

پرسش های سوسیالیسم دموکراتیک

چندی پیش، در نامه ای، تارنمای دفتر تحکیم وحدت (تحکیم نیوز) پرسش هایی در باره ی سوسیال دموکراسی و مقدرات آن در غرب و ایران مطرح کرد. متن نامه و پرسش ها را در پایان مقاله در یادداشت شماره ۱ آورده ام. مطلبی که در زیر می خوانید، با اصلاحات کوچک و غیر عمده، ملاحظاتی است که پیرامون آن پرسش ها در میان گذاردم.

پیش از هر چیز مایلیم بگویم که نکته ی تأمل انگیزی که در مقدمه ی آن پرسش ها آمده است (رجوع کنید به یادداشت شماره ۱)، از این قرار که «**چپ در ایران دوباره در حال پا گرفتن است اما متأسفانه به جای تجدید نظر در گذشته، دوباره به همان قرائت لنینیستی از سوسیالیسم رجوع کرده است**»، مورد تصدیق من نیز هست. سال ها ست که دلمشغولی اصلی من در حوزه ی نظری و «سیاسی» همواره این بوده و هست که، به سهم خود، در راهی بغرنج تلاش نمایم: مساعی در راه فراهم شدن زمینه های ذهنی و عینی و آمادگی های لازم برای گسست از چپ سنتی و توتالیتر، گسست از آن چه که، در بینش، تئوری و پراتیک، «سوسیالیسم واقعاً موجود» نامیدند و آن چه که من، در بیانی فراگیر، «سیاست واقعاً موجود» می نامم.

با چنین رویکردی است که سعی می کنم به پرسش های طرح شده از طریق پیش نهادن پرسش هایی دیگر، تحت عنوان پرسش های سوسیالیسم دموکراتیک، پاسخ دهم. همان طور که مشاهده می شود من در این جا عبارت سوسیالیسم دموکراتیک و نه سوسیال دموکراسی را به کار می برم که با منطق و مقصودی که در پیش گرفته ام خوانایی بیشتری دارد. بدین سان روشن است که در این نوشتار من به آن دسته از پرسش های تحکیم نیوز که بیشتر جنبه ی تاریخی دارند و در حوزه ی کار مورخان جای دارد نمی پردازم و اگر بحثی در این باره می شود، صرفاً لحظه هایی را در بر می گیرد. پاسخ یا پاسخ های این گونه پرسش ها را می توان با مطالعه ی اسناد، خاطرات و پژوهشهای تاریخی به دست آورد. به نمونه ای از آن ها در کتابنامه ی ضمیمه اشاره کرده ام.

سوسیال دموکراسی سوژه ی بسیار گسترده ای است که حداقل در غرب، با ۱۵۰ سال تاریخ جنبش کارگری، سوسیالیستی و دموکراتیک، از نیمه ی دوم سده ی نوزدهم تا کنون، آمیخته شده است. سوسیال دموکراسی حوزه های مختلفی چون تاریخ، جامعه شناسی، اقتصاد، فلسفه و سیاست را در بر می گیرد و در نتیجه از زوایای گوناگونی قابل بررسی است. من در این جا از منظر پرسش هایی که همواره امروزی و در انتظار پاسخ هستند به موضوع مورد بحث نگاه خواهم کرد. البته در این نظر اجمالی، نه همه ی پرسش های موجود بلکه گزینشی از آن ها را که به گمانم دارای اهمیت بیشتری اند، طرح خواهم کرد. یکی از آن ها که بویژه پس از شکست و فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» به پرسش اصلی و اساسی درآمده است، دریافت و تبیین ما از «سوسیالیسم امروز» است که متأسفانه یا

خوشیختانه پاسخی برای آن در دست نداریم. در این میان، تنها می توان به بیان چند «مناسبت» چون بغرنج پرداخت. طرح این «مناسبت» ها چون معضل و تأمل در باره ی آن ها، خود، سرآغاز رهیافت است.

ابتدا، از منظر مقوله ی بنیادین «چندگانگی» (۲)، تعریفی از پدیدار *سوسیال دموکراسی* و ویژگی مفهومی - اجتماعی آن به دست می دهم و چند لحظه ی تاریخی شاخص آن را یادآوری می کنم. سپس پرسش های *سوسیالیسم دموکراتیک* را در پرتو چند «مناسبت» اساسی یا *پروپلماتیک* مورد تأمل قرار می دهم و سرانجام، در مورد پرسش: **سوسیالیسم در ایران چیست؟** بغرنج «گسست ها» و بحران ناشی از آن را در خطوط اصلی مورد اشاره قرار خواهم داد. در پایان، کتابنامه ی کوتاهی را همراه این نوشتار می کنم.

۱. *سوسیال دموکراسی* چون «ائتلاف».

ویژگی مفهومی - اجتماعی، چند لحظه ی تاریخی، مُدل اصلی و اشتقاق تونالیتز

سوسیال دموکراسی، چون جنبشی سیاسی- اجتماعی و گرایشی دموکراتیک و سوسیالیستی، در نیمه ی دوم سده ی نوزدهم در اروپای غربی پدیدار می شود. با این که نخستین حزب *سوسیال دموکرات* در فرانسه پس از انقلاب ۱۸۴۸ ایجاد می شود، اما **نمونه یا مُدل اصلی** آن در ۱۸۷۵ در آلمان از ائتلاف جنبش فکری و سیاسی سوسیالیستی و جنبش مطالباتی و اتحادیه ای کارگری شکل می گیرد.

ویژگی مفهومی - اجتماعی *سوسیال دموکراسی*، همانا مسأله ی «ائتلاف» (۳) است. «ائتلاف»، به دلیل وجود «چندگانگی»، **اختلاف و تضاد، هم در میان زحمتکشان و جنبش کارگری و هم در حوزه ی «امر عمومی» (res publica) یا «سیاست»**. در ابتدا، اغلب سوسیالیست ها و مارکسیست ها (به استثنای خود مارکس و تا حدی شاید انگلس (۴))، از جمله مارکسیست های مهاجر روسیه و اروپای شرقی در غرب، خود را *سوسیال دموکرات* می نامیدند و سازمان ها و احزابی به این عنوان تشکیل می دادند. حزب *سوسیال دموکرات* آلمان و رهبران فکری برجسته اش، «مرجع» همه ی سوسیالیست ها شناخته می شدند. در این هنگام، برنامه و هدف *سوسیال دموکرات* ها، با وجود تضادهای شان، کم و بیش *سوسیالیسم* به مثابه نفی نظام سرمایه داری است. اما طولی نمی کشد که اختلاف بر سر «رفرم یا انقلاب» نخستین شکاف ها را در *سوسیال دموکراسی* ایجاد می کند و سپس در آستانه ی جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸) و در پی انقلاب اکتبر روسیه، انشعابی بزرگ و تاریخی در *سوسیال دموکراسی* رخ می دهد. در آلمان، *سوسیال دموکرات* های مخالف جنگ امپریالیستی، چون روزالوکزامبورگ، از جناح های میانه یا راست طرفدار جنگ جدا می شوند.

ار یکسو در روسیه، با تصرف قدرت توسط بلشویک ها در پی انقلاب اکتبر، تئوری و پراتیکی به نام مارکس و کمونیسم بر جنبش کارگری و سوسیالیستی مستولی می شود که می توان آن را **اشتقاقی تونالیتز از *سوسیال دموکراسی*** نامید.

از سوی دیگر در اروپای غربی، بویژه پس از جنگ جهانی دوم، *سوسیال دموکراسی* و احزاب موسوم به «سوسیالیستی» نقش **مدیران اجتماعی** نظام سرمایه داری را بر عهده می گیرند؛ با نمایندگانی سرمایه در قدرت سهیم می شوند و مدت ها ست که نه تنها برنامه بلکه حتا *پروپلماتیک گسست از سرمایه داری* را تقریباً یا کاملاً کنار گذارده اند.

- ویژگی مفهومی - اجتماعی

سوسیال دموکراسی، همان طور که از نام مرکبش پیداست، جمع، پیوند یا «ائتلاف» دو چیز است: امر مطالبات اجتماعی (۵) و امر دموکراسی (۶). در این جا ما با «ائتلافی» رو به رو هستیم که ویژگی یا شاخص مفهومی - اجتماعی سوسیال دموکراسی را تشکیل می دهد. «ائتلافی» که با «چندگانگی» که خصلت امر عمومی یا «سیاست» است، گره می خورد. مسأله ی «ائتلاف» و در نتیجه مسأله ی «چندگانگی»، از ابتدای شکل گیری جنبش کارگری و سوسیالیستی، نقش اساسی و تعیین کننده در فراز و نشیب سوسیالیسم (و به طور کلی چپ سوسیالیستی/کمونیستی) و سرنوشت آن ایفا کرده و همواره می کند.

مارکس در فدای انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه، در هژدهم برومر لئوی بنایارت، شاید برای تحسین بار در ادبیات سوسیالیستی، تکوین سوسیال دموکراسی (به همین عنوان) را چنین توضیح می دهد:

«در برابر ائتلاف بورژوازی، ائتلافی از خرده بورژوازی و کارگران تشکیل شده بود که همان به اصطلاح حزب سوسیال دموکرات بود. بی درنگ پس از ایام ژوئن ۱۸۴۸، خرده بورژواها چندان خشنود نبودند و احساس می کردند که حقشان به آنان داده نشده. آنها منافع مادی خود را در خطر می دیدند و نگران بودند که ضدانقلاب تضمین های دموکراتیک لازم برای برخورداری از این منافع را زیر پا بگذارد. به این دلیل به کارگران نزدیک شدند. از سوی دیگر، نمایندگی این گروه در مجلس، یعنی حزب موتنانی هم در وضع بهتری قرار داشت. حزب موتنانی که در دوره دیکتاتوری بورژوازی جمهوریخواه کنار گذاشته شده بود، در نیمه دوم عمر مجلس مؤسسان، با مبارزه اش بر ضد بنایارت و کابینه سلطنت طلب وی، وجهه مردمی از دست رفته خود را دوباره بدست آورد. در میان موتنانی و سران سوسیالیست اتحادی پدید آمده بود. در فوریه ۱۸۴۸ ضیافت هایی برای آشتی دو طرف بر پا شده بود. طرح برنامه مشترکی ریخته شد، کمیته های انتخاباتی مشترکی بوجود آمد، و هر دو طرف نامزدهای مشترکی را اعلام کردند. از تند و تیزی انقلابی مطالبات اجتماعی پروتاریا کاسته شد و بر جنبه ی دموکراتیکی آنها افزوده گردید. مطالبات دموکراتیک خرده بورژوازی از قالب سیاسی محض به در آمدند و حدت سوسیالیستی آنها برجسته شد. و این چنین بود که سوسیال دموکراسی بوجود آمد.» (تأکیدات از من است) (۷).

در فراز بالا به درستی اشاره می شود که سوسیال دموکراسی از «ائتلاف» دو «چیز» به وجود می آید. باید توجه کرد که این دو «چیز»، تنها دو نوع «تشکل» نیستند: یکی حزبی با خواست های سیاسی و دموکراتیک و دیگری، اتحادیه ای (سندیکایی) با مطالبات اقتصادی و اجتماعی. تنها «ائتلاف» دو «جریان» (یا جنبش) (۸) نیست: یکی سیاسی، جمهوری خواهانه و دموکراتیک و دیگری، اجتماعی، ضد سرمایه داری و سوسیالیستی. تنها «ائتلاف» دو قشر اجتماعی یا طبقاتی یعنی، به قول مارکس، خرده بورژوازی و کارگران نیست. بلکه، در عین حال، به معنای «ائتلاف» دو پدیدار یعنی «سوسیالیسم» و «دموکراسی» است. گویی یکی بدون دیگری و بویژه اولی (سوسیالیسم) بدون دومی (دموکراسی) امکان پذیر است. پنجاه سال قبل از پیدایش سوسیالیسم توتالیتیر، ابداع مفهومی چون سوسیال دموکراسی به معنای امتزاج سوسیالیسم و دموکراسی بیانگر روشن بینی و درایت تحسین انگیزی است.

حال یکی از مسائل مرکزی سوسیال دموکراسی و بطور کلی سوسیالیسم (زیرا تنها یک مسأله ی مرکزی وجود ندارد)، همین معضل «ائتلاف» ناشی از واقعیت گریز ناپذیر «چندگانگی» است. پروبلماتیک سوسیالیسم، از همین نقطه ی گرهی، از همین لحظه ی بنیادین، از همین نیاز به «ائتلاف»

ناشی از چندگانگی، از همین بفرنج تبیین مناسبات بین چیزهایی که «یک» و همسان خود نیستند (به قول ارسطو(۹))، که چندگانه یا بسیارگونه اند، بر می خیزد. چندگانه بودن که به قول هانا آرنهت معنای حقیقی(۱۰) «امر عمومی»(۱۱) یا «سیاست»(۱۲) در گسست از سیاست سنتی است که مبتنی بر یگانه گرایی است(۱۳).

مارکس، در آن اثر سیاسی اصلی اش، در حقیقت، انگشت روی موضوعی می گذارد که با پارادایم نظری و تجریدی اش، بویژه در مانیفست کمونیست، در تبیین قرار می گیرد. زیرا پارادایم او نیازی به «ائتلاف» ندارد. تضاد لاینحل میان سرمشق یا پارادایم همسان گرا و عمل تغییردهنده ناظر بر واقعیت چندگرا از همین جا بر می خیزد. می گوئیم که در پارادایم نظری مارکسی، بویژه در مانیفست کمونیست، ضرورتی به «ائتلاف» وجود ندارد، چون در این منظومه ی تجریدی "دوران ما یعنی دوران بورژوازی... تضاد طبقاتی را ساده کرده است. [زیرا] سراسر جامعه بیش از پیش به دواروگاه بزرگ متخاصم، به دو طبقه بزرگ که مستقیماً در برابر یکدیگر ایستاده اند تقسیم می شود؛ بورژوازی و پرولتاریا". در این میان "تنها پرولتاریا طبقه ی واقعاً انقلابی است. تمام طبقات دیگر، بر اثر تکامل صنایع بزرگ راه انحطاط و زوال می پیمایند". از سوی دیگر، "تصادمات بین افراد جداگانه کارگر و افراد جداگانه بورژوا بیش از پیش شکل تصادم میان دو طبقه را به خود می گیرد..." و سرانجام در اثر "اتحاد فزاینده کارگران" در مبارزه بر ضد بورژوازی، پرولتاریا به "شکل طبقه و سرانجام به صورت حزب سیاسی" در می آید، شکلی که "هر لحظه در اثر رقابت موجود بین کارگران مختل می شود. ولی بار دیگر، قوی تر و محکم تر و نیرومند تر به وجود می آید". بدین سان، بر خلاف تمام "جنبش هایی که تا کنون وجود داشته اند" که "یا جنبش اقلیت ها بوده و یا خود به سود اقلیت ها انجام می گرفته اند"، "جنبش پرولتاریا، جنبش خودآگاه مستقل اکثریتی عظیم است که به سود اکثریت عظیم انجام می پذیرد".(۱۴)

مشاهده می کنیم که در این تصویر غایتمند و جریابور از دو قطبی شدن(۱۵) روز افزون جامعه، در این فرایند محتوم قوی تر شدن، محکم تر شدن و نیرومند تر شدن روز افزون کارگران در سیر تکامل سرمایه داری (که با انحطاط و زوال طبقات بینابینی و پرولتاریزاسیون فزاینده قشرهای مختلف اجتماعی همراه است)، پرولتاریا که به شکل حزب سیاسی و جنبش خودآگاه مستقل اکثریتی عظیم در می آید، هیچ نیازی به اتحاد یا «ائتلاف» با دیگر افشار اجتماعی و احزاب آن ها در مقابله با بورژوازی ندارد.

اما گیر مسأله در همین جا ست. در آن جاست که مارکس و انگلس از همان آغاز شکل گیری جنبش کارگری و سوسیالیستی نوین بر پایه ی تکوین مناسبات سرمایه داری با واقعیتی رو به رو می شوند که با آن چه که در مانیفست، در سنین جوانی(۱۶)، نوید ظهور تقریباً جبری اش را می دهند، تفاوت های فاحشی دارد. این واقعیت متباین نسبت به مدل نظری و مفهومی(۱۷) ساده انگار آن ها، همان میدان اجتماعی و مبارزاتی سیال، چندگانه، مختلط، پیچیده، نامتجانس، متضاد و متعارض در درون خود است که در صحن آن باید عمل می کردند: هم در مناسبت با افشار و طبقات بینابینی که در حقیقت رو به انحطاط و زوال نمی رفتند و هم در درون خود پرولتاریایی که نه به جنبش خودآگاه مستقل اکثریتی عظیم تبدیل می شد و نه، در «اتحاد» موعود منتظر، قادر به تشکیل حزب مستقل سیاسی و طبقاتی خود و به دست خود می گردید.

- چند لحظه ی تاریخی

واقعیت چندگانه که مشخصه ی هر جنبش اجتماعی و سیاسی و از جمله جنبش های کارگری و سوسیالیستی است، همواره سوسیالیست ها را در برابر دو بفرنج قرار داده است. یکی، چگونگی حل صحیح مناسبات چندگانگی، اختلاف و تضاد در داخل خود است و دیگری، مسأله ی «اتحاد» یا «ائتلاف»

با دیگر نیروها یا «غیر خودی‌ها». زیرا سوسیالیست‌ها (و زحمتکشان) همواره در وضعیتی قرار داشته‌اند که **به تنهایی** قادر به تغییر **مناسبات کلان** در راستای آرمان‌های شان نبوده‌اند. می‌گوییم «بغرنج ائتلاف» زیرا هر اتحاد یا «ائتلافی»، در عین حال، پر مخاطره است و گاه نیز با پیامدهای مصیبت‌باری همراه می‌شود. **پارادوکس قضایا** در این جا ست که از یکسو سوسیالیست‌ها و زحمتکشان **به تنهایی** نمی‌توانند به نیروی اکثریت عظیم و تعیین‌کننده‌ی مقدرات جامعه تبدیل شوند و بنابراین باید با غیر سوسیالیست‌ها (دیگر نیروهای اجتماعی) وارد اتحاد یا ائتلاف سیاسی و برنامه‌ای شوند. اما از سوی دیگر، این خطر همیشه وجود دارد که در اتحاد یا ائتلاف ضروری با دیگران، سوسیالیست‌ها روح *آرمانی* خود را از دست بدهند، یعنی به مجریان و کارگزاران برنامه و سیاستی درآیند که نفی و رد آن همواره **علت موجودیت شان** بوده است.

در انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه، دیدیم که واقعیت چنگدانه و ناتوانی عینی و ذهنی کارگران در پیش‌برد مبارزه‌ای مستقل با اتکا به نیروی خود، پرولتاریا را به سوی «ائتلاف» با خرده بورژوازی (به قول مارکس) سوق می‌دهد. «ائتلافی» که طرفین و از جمله کارگران را وادار به کاهش تند و تیزی *انقلابی* مطالبات شان می‌کند.

در سال ۱۸۶۴ در لندن، مسأله‌ی چنگدانی و در نتیجه «ائتلاف» را در بین الملل اول یا *انجمن بین‌المللی زحمتکشان* (۱۸) مشاهده می‌کنیم. با این که بر سرلوحه‌ی این جنبش جهانی نوشته شده بود: *زحمتکشان سراسر جهان متحد شوید* و یا این شعار که *امررهای زحمتکشان به دست خود آنان میسر است*، اما این جنبش از جناح بندی‌های مختلفی چون پرودنی‌ها (۱۹)، لاسالی‌ها (۲۰)، باکوننیست‌ها (۲۱)، مازینی‌ها (۲۲)، مارکسیست‌ها... تشکیل شده بود. اختلافات گاه شدید درونی به بحران و سرانجام پایان عمر بین الملل اول می‌انجامد؛ جریانی که به راستی می‌توان آن را اولین و آخرین **جنبش جهانی** زحمتکشان تا به امروز نامید.

در کمون پاریس (۱۸۷۱)، چنگدانی و گروه‌بندی‌ها را به گونه‌ای دیگر در شورای رهبری آن مشاهده می‌کنیم. در آن جا، بلانکیست‌ها اکثریت بزرگ و هواداران بین الملل اول اقلیت کوچک را تشکیل می‌دادند. در میان این دسته آخری نیز طرفداران پرودون اکثریت و مارکسیست‌ها اقلیت کوچکی بودند. از سوی دیگر، می‌دانیم که یکی از علل شکست کمون پاریس عدم همراهی دیگر مناطق کشور، از جمله روستاها، از کمون و تنها ماندن کمون‌های پاریسی است.

- **مُدل سوسیال دموکرات و انشقاق توتالیتار**

مُدل اصلی سوسیال دموکراسی، در حقیقت در پی انحلال بین الملل اول و شکست کمون پاریس در آلمان شکل می‌گیرد. در جایی که تا آن لحظه از انقلابات اجتماعی برکنار بود. حزب *سوسیال دموکرات آلمان*، از اتحاد دو جریان: *انجمن عمومی کارگران آلمان* (تحت تأثیر افکار لاسال) و حزب مارکسیست‌های آلمان (تحت تأثیر افکار مارکس و انگلس) (۲۳)، در شهر گوتا، در سال ۱۸۷۵ به وجود می‌آید. مهمترین ویژگی آن، که در حقیقت مشخصه‌ای است که «مُدل سوسیال دموکرات» می‌نامند و تمایز آن نسبت به دیگر احزاب سوسیالیستی اروپایی است، این است که از اتحاد حزب روشنفکری - سیاسی با جنبش اتحادیه‌ای - کارگری به وجود می‌آید. در حالی که در سایر کشورها، سندیکاها کارگری و احزاب سوسیالیست **مستقل از یکدیگر و به موازات هم** فعالیت می‌کنند، در نمونه آلمانی ساختار سوسیال دموکراتیک بر **مشارکت و تبانی** فعال حزب - سندیکا استوار است. علاوه بر آن، تحت هدایت کائوتسکی، حزب سوسیال دموکرات آلمان تبدیل به دستگاهی سلسله‌مراتبی، بوروکراتیک و صاحب "دکترین علمی اجتماعی" می‌شود. "علمی" که عالم روشنفکر

سوسیالیست باید به درون طبقه کارگر ببرد و در پرتو آن کارگران را تعلیم دهد. سرانجام، این سوسیال دموکراسی **دولت (۲۴) را الگو و سرمشق** خود قرار می دهد و نه موضوع نقد و نفی.

با این که در آن دوران، سوسیال دموکراسی آلمان و رهبرانش از لحاظ نظری، سازمانی و عملی سرمشقی برای همه ی سوسیالیست ها به شمار می آیند، اما ویژگی اصلی جنبش سوسیالیستی اروپا، اختلاف و تفرق بر سر تئوری و عمل است. این اختلاف ها آن چنان اند که در سال ۱۸۹۸، هنگام تشکیل **بین الملل دوم** در کنگره پاریس، شکل ساختاری نا متمرکز و فدراتیوی از احزاب ملی مستقل اتخاذ می شود. در حالی که بین الملل اول (کارگری) جنبشی متمرکز از اتحادیه های زحمتکشی بود، بین الملل دوم (سوسیال دموکرات) ائتلافی غیر متمرکز از احزاب مستقل سوسیالیستی است. با این حال، دیری نمی گذرد که حتا این شکل از ائتلاف احزاب نیز، در پیچ و خم پیشامد (۲۵) و حوادث تاریخی از هم می پاشد. ابتدا مسأله ی **رفرم یا انقلاب** (روزا در برابر برنشتاین) (۱۸۹۰) و سپس **جنگ ملی یا امپریالیستی** (۱۹۱۴) سوسیال دموکراسی را به چند گروه و شاخه تقسیم می کند.

اما در این میان، مهمترین و بزرگترین شکاف در پی انقلاب اکتبر (۱۹۱۷) رخ می دهد. هنگامی که طرفداران این انقلاب راه خود را از سایر سوسیالیست ها جدا کرده، احزاب کمونیست را ایجاد می کنند، احزابی که به شعبه ای از کمینترن (بین الملل سوم) (۱۹۱۹)) تحت رهبری و مرجعیت حزب کمونیست شوروی در می آیند. اکنون با گذشت بیش از هشتاد سال از آن انشعاب تاریخی و تأمل بر آن چه رفت و آمده شد، به راستی در می یابیم که گسست «انقلابی» لنینی از رفرمیسم سوسیالیستی (یا سوسیال دموکراتیک)، در جوهر، انشقاقی توتالیتور و نافی دموکراسی، آزادی و چندگانگی (پلورالیتیه) در **همه ی عرصه ها و زمینه ها** بود.

در غیاب پرولتاریای موعود پارادیگم مارکسی در مانیفست، در شرایطی که طبقه کارگر صنعتی نه به اکثریت عظیم در می آید، نه به اتحاد و یگانگی موهوم و تخیلی می رسد و نه به شکل حزب آگاه سیاسی مبدل می شود، «راه حل» لنینی چه بود؟ تحقق پارادیگم مانیفست! اما نه به دست آن طبقه ی اکثریت عظیم و متشکل و آگاه و متحد مورد نظر مارکس که وجود واقعی نداشت، بلکه توسط گروهی که به «وکالت» ادعایی از کارگران قدرت را به تصرف بلامنازع خود در آورد. بدین سان، اراده ی جبری و نظامی حزب (و سپس یک نفر در رأس آن) به جای اراده ی آزاد کارگران و تمام مردم می نشیند. یگانه گرایی به جنگ چندگانگی در همه ی عرصه ها می رود. دیکتاتوری تام و تمام حزب و سپس یک نفر در رأس آن، به نام سوسیالیسم، بر تمام جامعه مستولی می شود.

نتیجه این که از دل سوسیال دموکراسی چندگانه، دموکرات و لائیک، موجود تمامت خواهی به دنیا می آید که مهدویت (مسیحا باوری) (۲۶)) «حزب راهبر» را جایگزین مهدویت «پرولتاریا» می کند که خود این مهدویت پرولتاریا نیز در حقیقت چیزی جز برگردان زمینی و سکولار مهدویت دینی نبود.

۲. مسائل عمومی سوسیالیسم دموکراتیک:

مناسبت های مسأله انگیز

از میان پرسش های *سوسیالیسم دموکراتیک* که بسیارند، من تنها پاره ای از آن ها را تحت چند «مناسبت» مسأله انگیز (پروبلماتیک) طرح می کنم. همان طور که گفتیم، پذیرش و طرح این بغرنج ها و اندیشیدن در باره ی آن ها، خود، سرآغاز یافتن پاسخ یا پاسخ ها ست.

- مناسبت با چندگانگی، دموکراسی و آزادی

ارسطو می گوید که "پولیس(۲۷)، شکلی از چندگانگی است" و آرنست اضافه می کند که چندگانگی (پلورالیتته(۲۸)) بدین معناست که "این انسان ها هستند که روی زمین زندگی می کنند و ساکن دنیا هستند" و در نتیجه **شرط بود و نبود** هر گونه «وجود سیاسی»(۲۹)، واقعیت چندگانگی یا پلورالیتته است. پس چندگانگی، شرط «سیاست» است زیرا که در یگانگی، همسانی و حاکمیت توتالیتتر، محلی برای سیاست ورزی نمی ماند. اما چندگانگی فقط شرط «سیاست» نیست بلکه در عین حال **شرط بود و نبود** دموکراسی و آزادی نیز هست که این دو نیز در غیاب بسیارگونگی و اختلاف بی معنایند. در نتیجه می توان گفت که چندگانگی یا *پلورالیتته* نام دیگر دموکراسی یا آزادی است و دموکراسی یا آزادی نیز نام های دیگر چندگانگی یا *پلورالیتته* اند .

گفتیم که سوسیال دموکراسی در درازای تاریخش همواره با واقعیت چندگانگی و مشکل تبیین صحیح مناسبت خود با آن رو به رو بوده است: چندگانگی هم در درون خود، هم در درون طبقه و هم در درون جامعه. در این میان، آن چه که به نام سوسیالیسم، چه در اردوگاه شوروی سابق طی دوران حیاتش و چه در آن جا که هم چنان به بقای واپس گرایانه اش، در چین، کره شمالی، کوبا... ادامه می دهد، همواره نشان داده و می دهد که سوسیالیسمی یگانه گرا و نافی چندگانگی است، که با «شور و تصمیم گیری دموکراتیک» مردم ضدیت بنیادین دارد و در نتیجه همیشه در اساس آزادی کُش است. دلیل ساده ی آن نیز این است که سه مؤلفه ی فوق یعنی «چندگانگی»، «شور و تصمیم گیری دموکراتیک» و «آزادی» بیش از هر چیز دیگری حاکمیت مطلقه ی او را به خطر می اندازند.

گفتیم که در برابر پرسش «سوسیالیسم امروز چیست؟» پاسخی در دست نداریم زیرا که نسخه های آزموده شده و شکست خورده ی پیشین را باطل می شماریم و بر این باوریم که بسیاری چیز ها، تئوری ها، تحلیل ها و پراتیک ها را باید از سر آغاز، ابداع و تبیین کنیم. اما آن چه که در هر حال می توان گفت این است که شرط بندی(۳۰) ما برای فرا روی از وضع موجود مناسبات سرمایه داری (گذار به پسا سرمایه داری)، شرط بندی برای تداوم و تعمیق «چندگانگی»، «شور و تصمیم گیری دموکراتیک» و «آزادی» است که شرط اولیه و اساسی هر گونه سوسیالیسم دموکراتیک **تصور پذیر** است.

امروزه، باید اعتراف کنیم که بدیلی در فراروی از دموکراسی شناخته شده ی کنونی یعنی *دموکراسی نمایندگی* شده(۳۱) در دست نداریم. با این وجود، می توان برای تعمیق دموکراسی به سوی **شور، مشارکت و تصمیم گیری مستقیم و بلاواسطه ی مردم در امور**، شرط بندی و مبارزه کرد. این سرنوشت شرط بندی و مبارزه برای **دموکراسی مستقیم، بلاواسطه و مشارکتی** مردم است که در عمل نشان خواهد داد آیا دموکراسی نمایندگی شده ی واقعاً موجود کنونی تنها «افق گذر ناپذیر بشریت»(۳۲) است یا نه.

- مناسبت با تحولات سرمایه داری

امروزه، به نظر می رسد که بسیاری از شاخص های عینی سرمایه داری سده ی نوزدهم و نیمه ی اول سده ی بیستم دست خوش تحول و دگرگونی شده اند. از آن جمله است پدیدار جهانی شدن و وابستگی متقابل کشورها، اقتصاد ها... که امکان «سوسیالیسم» در محدوده ی یک کشور را منتفی می سازد و بیش از پیش مسأله را در چهار چوب منطقه ای اگر نه جهانی طرح می کند. به طور کلی تغییرات و دگرگونی های قابل تشخیصی رخ داده اند که ما را باید به بازاندیشی و بازنگری مجدد در

تحلیل از نظام سرمایه داری (چه در سطح ملی و چه جهانی)، مشخصات کنونی آن و راه های گسست از آن تشویق کند.

یکی از این تحولات، گرایش به سوی تمرکز و تجمع روزافزون سرمایه (ثابت) از جنگ جهانی دوم به این سو است که سیری معکوس طی کرده است. روند عمومی در این سالها (با توجه به امکانات جدید فن شناختی و نقش دولت...) به سمت ایجاد واحدهای متوسط و کوچک در بخش تولید، توزیع و به ویژه خدمات بوده است. روندی که در کشورهای توسعه نیافته نیز مشاهده می شود. اهمیت این فرایند نوین در آن جا است که مدل سنتی حل **مسئله ی مالکیت** که یکی از مسایل اساسی سوسیالیسم است به زیر سؤال می رود. می دانیم که در نظریه ی کلاسیک، روند طبیعی سرمایه در جهت تمرکز و تجمع هر چه بیشتر مالکیت در دست عده ی قلیلی از صاحبان سرمایه است. بدین سان، بخش اعظم اقتصاد کشور متمرکز و مجتمع می شود و در تملک گروهی کوچک قرار می گیرد. در نتیجه انتقال مالکیت اقتصاد کشور از بخش خصوصی به بخش جمعی که همانا مالکیت دولتی است، کاری بس ساده و ممکن می گردد. اما در شرایطی که واحدهای کوچک و متوسط بخش بزرگی از اقتصاد را در دست دارند، "اجتماعی کردن" آنها نه تنها دشوار و غیر ممکن می شود بلکه حتا در صورت تحقق یعنی تصاحب آنها توسط دولت، جامعه را با خطر ظهور دستگاهی بوروکراتیک، نیرومند و فعال مایشا رو به رو می سازد که هم صاحب مطلق قدرت سیاسی است و هم اقتصادی. پیامدهای نابود کننده نظام اقتصاد دولتی را در *سوسیالیسم واقعاً موجود* آزموده ایم.

در پنجاه سال اخیر، ما با روند مهم دیگری نیز مواجه ایم. طبقه ی کارگر جمعی، صنعتی و مولد یا به عبارت دیگر پرولتاریای کلاسیک که در مرکز بینش فرجام‌گرایانه ی مارکسیستی قرار داشته است و حتا تا اواسط قرن بیستم بر صفوف و نیرویش افزوده می گردید، امروز نه تنها رو به تقلیل می رود بلکه از انسجام، اتحاد، خود-آگاهی و خود-سازماندهی طبقاتی اش نیز کاسته می شود. در مقیاس جهانی اما، با رشد صنعتی شدن در کشورهای توسعه نیافته، بر تعداد کارگران به طور مطلق افزوده شده است، ولی در این جا نیز با احتساب رشد جمعیت جهانی، این کمیت به طور نسبی در حال کاهش است.

یکی دیگر از تحولات قابل تأمل در جوامع سرمایه داری غربی، رشد خرده‌بورژوازی جدید و اقشار متوسط است. گر چه مزدبگیران قریب هشتاد درصد جمعیت شاغل را تشکیل می دهند و بر تعداد آنها نسبت به گذشته افزوده می شود (با وجود رشد بی کاری)، اما از این تعداد، کادرهای بالا و متوسط و کارمندان بیشترین رشد را داشته اند در حالی که کارگران صنعتی و به طور کلی پرولتاریا که علاوه بر این دسته از کارگران شامل کارکنان بخش تجارت، بانکها و مزدبران زراعی نیز می گردند، سیر نزولی طی کرده اند. به نظر می رسد که روند عمومی سرمایه داری امروز در جهت تشدید این سمتگیری سه گانه می باشد: رشد اقشار جدا شده از کار و تولید، رشد اقشار متوسط و کاهش پرولتاریای سنتی.

اما مهم تر از عامل رشد کمی طبقات متوسط در نظام سرمایه داری که مورد توجه مارکس نیز قرار گرفته بود (او در نوشتارهای *تئوریک* خود در باره ی اضافه ارزش، ریکاردو را از این جهت که عامل فوق را نادیده می گیرد سرزنش می کند)، رشد تمایزها و جدایشها (۳۳) در درون پرولتاریا و در اقشار وسیع گسسته از کار و تولید است که همبستگی و تعاون میان آنها را از هم می پاشد و آگاهی طبقاتی شان را تضعیف می کند.

وضعیت فوق، بیش از آن که تصادفی یا موقتی باشد، ترجمان تغییر و تحولات ساختاری و اجتماعی در عرصه ی مبارزه با سرمایه داری است. به این معنا که تضاد میان کار و سرمایه، موضوع استثمار سرمایه داری در فرایند تولید - آن چه که در ادبیات سوسیالیستی یا کمونیستی به «تضاد اصلی» سرمایه داری معروف است - اگر چه همواره یک رکن مهم مبارزات طبقاتی و ضد سرمایه داری در جهت

نفی این نظام باقی می‌ماند، اما جایگاه انحصاری سابق خود را که از سده نوزده تا اواسط سده بیست احراز می‌کرد، از دست می‌دهد. تضاد کار و سرمایه در تولید دیگر تنها عامل کسب خود-آگاهی و تنها محرکه‌ی تغییر و تحولات و ایجاد جنبش‌های ضد سرمایه‌داری نیست، اگر چه اهمیت خود را همواره به مثابه‌ی بخشی مهم و قابل توجه از این جنبش حفظ می‌کند.

امروزه به نظر می‌آید که خودآگاهی و خود-سازماندهی اجتماعی در مقابله با سرمایه‌داری محصول مبارزاتی می‌گردند که در بطن آن‌ها راه‌حل‌ها و پروژه‌های نفی ارزش‌های حاکم مطرح می‌شوند؛ ارزش‌های سرمایه‌داری ای که معیارهایی چون سود و ارزش (مبادله)، رقابت و «تولید فزاینده برای سود فزاینده»... را بر انسان و هستی او برتر می‌شمارند. در این مبارزات، اقشاری مختلف (و نه تنها کارگران) در جبهه‌هایی مختلف (و نه تنها در عرصه تولید) با نظم و ارزش‌های سرمایه‌داری درافتاده و درگیر می‌شوند؛ در جبهه‌ی آموزش و بهداشت، در عرصه‌ی محیط زیست، در رابطه با مسکن و محیط زندگی، در عرصه‌ی فرهنگ و هنر، در جبهه‌ی رسانه‌های گروهی، ارتباطات و اطلاعات، در حیطه‌ی حقوق بشر، آزادی‌ها و دموکراسی شهروندی، در جبهه‌ی قضایی و سیاست‌های کشوری و سرانجام در زمینه‌ی اتحاد و همبستگی بین‌المللی... در تمامی این جبهه‌ها ست که زحمتکشان و به طور کلی مردمان تحت ستم و خودبیگانگی (آلیناسیون^(۳۴)) نظام سرمایه‌داری، با وارد شدن در میدان دخالت‌گری اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، توانایی‌های شان را در چاره‌جویی برای ارایه راه‌حل‌های نو در گسست از نظام موجود تجربه می‌کنند و به آزمایش می‌گذارند.

- مناسبت با جنبش اجتماعی

مناسبت با جنبش، در طول تاریخ سوسیالیسم، یکی از موضوعات مورد اختلاف و افتراق بوده است. عموماً دو بینش در برابر هم قرار گرفته‌اند. یکی، آزادی خواهانه که بر خودمختاری و استقلال «جنبش اجتماعی» تاکید می‌ورزد و دیگری آمرانه که «جنبش» را تحت قیمومت «عنصر آگاه» در قالب «حزب پیشرو» قرار می‌دهد. در جنبش سوسیالیستی، با وجود مقاومت مارکسیست‌های آزادیخواهی چون روزالوکزامبورگ... که در اقلیت بودند، همواره بینش حزب‌گرایانه‌ی مبتنی بر قیمومت حزب بر جنبش کارگری و اجتماعی، به ویژه در شکل لنینی و استالینی آن، چیره بوده است. امروزه با نقد شکل‌ها و شوه‌های کهنه‌ی فعالیت سیاسی و سازمانی، «جنبش‌های اجتماعی» نوینی در غرب سر بلند می‌کنند که البته در برابر چالش‌های چپ‌دیدی نیز قرار می‌گیرند.

جنبش اجتماعی را می‌توان محل تلاقی و اشتراك سه فضای اصلی دانست. فضای اپوزیسیونی، انتقادی و دگرسازانه در روابط اجتماعی، فضای آزمون خودمختاری و خودگردانی و فضای تبادل و تقابل نظری در چندگانگی. این سه فضا توأمآ و در اشتراك با هم معنا و مفهوم جنبش اجتماعی را می‌سازند.

جنبش اجتماعی، پدیداری واحد، يك دست و متجانس نیست. نه تنها مبارزه‌ی طبقاتی در درون آن عمل می‌کند بلکه منافع و دیدگاه‌های مختلف فردی، گروهی، قشری و طبقاتی در بطن آن نیز منعکس می‌شوند. جنبش اجتماعی فضای همزیستی در تقابل است. همزیستی در تقابل میان طرح‌ها، برنامه‌ها، شیوه‌ها و شکل‌های مختلف. پس جنبش اجتماعی پدیده‌ای کثرت‌گرا و چندگانه، هم متحد و هم متنازع است. تضادهای بنیادینی را در خود دارد که به جنبش نیرو، قدرت ابتکار، خلاقیت و آفرینندگی می‌بخشند.

جنبش‌های انجمنی و اجتماعی امروزی ترجمان تمایل لایه‌های بیش از پیش وسیع مردم و جامعه‌ی مدنی به خودمختاری، خودگردانی و خودرهایی است. **خودمختاری** (۳۵) به معنای آزادی، استقلال و حاکم بودن بر سرنوشت خود است. **خودگردانی** (۳۶) به معنای نفی رهبری دایمی توسط یک مرکز، به معنای اداره‌ی برابرانه و گردان امور است. **خودرهایی** (۳۷) به معنای آزاد شدن از روابط فرادستی و خود بیگانگی‌های مناسبات سرمایه‌داری است.

بورديو (Bourdieu)، جامعه‌شناس فرانسوی و نظریه پرداز «جنبش اجتماعی»، تعریفی از این پدیده به دست داده است که نقل آن را در این جا بی‌مناسبت نمی‌دانیم.

«جمع کردن بدون یکی کردن»

جنبش‌های اجتماعی هر چند که خاستگاه‌ها، هدف‌ها و طرح‌های گوناگونی دارند، اما مسلماً به دلیل جمع خطوط مشترک‌شان، از یک خانواده‌اند.

- اولین شاخص مشترک این است که این جنبش‌ها چون محصول نفی شکل‌های سنتی فعالیت سیاسی مانند احزاب کمونیست نوع شوروی هستند، هر گونه انحصار طلبی را طرد و مشارکت مستقیم همه‌ی علاقه‌مندان را تشویق می‌کنند. از این زاویه، جنبش‌های اجتماعی را می‌توان نزدیک به سنت آزادی‌خواهی (۳۸) دانست. این جنبش‌ها تمایل به شکل‌های خودگردان سازماندهی دارند که مشخصه‌ی آن‌ها، ایجاد ساز و برگ تشکیلاتی سبک است. تشکیلاتی که به افراد اجازه دهد نقش خود را به منزله‌ی سوژه‌های فعال ایفا کنند و انحصارطلبی احزاب سیاسی که تنها برای خود حق مداخله در سیاست قائلند را به زیر سؤال بزنند.

- دومین شاخص مشترک این است که جنبش‌های اجتماعی هدف‌های دقیق و مشخصی را تعقیب می‌کنند که برای زندگی اجتماعی بسیار مهم‌اند، چون مساله‌ی مسکن، اشتغال، بهداشت...

- سومین ویژگی مشترک این است که این جنبش‌ها برای عمل مستقیم ارزش‌والایی قائل‌اند و مراقب‌اند که مخالفت‌ها و طرح‌های‌شان رابطه‌ای مستقیم با موضوع داشته باشند و در اقدام‌های نمونه‌ای، نتایج مشخصی به بار آورند.

- چهارمین خصلت تمیز دهنده و مشترک این است که جنبش‌های اجتماعی همبستگی را که اصل تلویحی غالب مبارزات است، ارج می‌نهند.

تصدیق این نزدیکی در هدف‌های مبارزه سیاسی و لوازم آن ایجاد می‌کند که به سوی هماهنگی رویم، با توجه به این که یکی کردن همه‌ی جنبش‌های پراکنده، که خواست فعالان و به ویژه جوانانی است که تحت تأثیر هم‌گرایی‌ها و دوباره‌کاری‌ها قرار می‌گیرند، بدون تردید ناممکن است. هماهنگ کردن مطالبات و فعالیت‌ها در هر گونه انحصار طلبی می‌تواند صورت شبکه‌ای به خود گیرد. شبکه‌ای که قادر باشد مشارکت افراد و گروه‌ها را تأمین کند، در شرایطی که هیچ کس نتواند بر دیگری حاکم شود و یا دیگران را تنزل دهد. شبکه‌ای که بتواند قابلیت‌های ناشی از تنوع تجربیات، نقطه نظرات و برنامه‌ها را محفوظ نگاه دارد.» (۳۹)

- مناسبت با «رفرم یا انقلاب»

«امور انسانی»، به قول ارسطو (۴۰) - بر خلاف «امور خدایی» که جاودانه و نامیرايند - همواره دست‌خوش تغییر و تحول‌اند؛ سیال، دگرگشت و زوال‌پذیرند. از این رو، در «امر سیاست»، هر از گاه، مورد «بزنگاه» یا «لحظه‌ی مناسب» برای تصمیم و اقدامی معین فرا می‌رسد. «بزنگاهی» که یونانیان **کایروس Kairos** نامیدند و کایروس نزد آنان بدین معناست که در

زمان مناسبی که هر از گاه فرا می رسد، در **فرصت کوتاهی** که به دست می آید، که اگر مغنم شمرده نشود، زود از دست می رود و دیگر شاید هرگز بازنگردد، عمل و اقدامی از سوی انسان ها، از سوی جمع (همان جمع سیال و متغیر) سر می زند که در *حالت عادی و طبیعی* سر نخواهد زد. بزنگاه را همیشه (و خوشبختانه!) نمی توان پیش بینی کرد؛ زمان و مضمونش را از قبل معلوم کرد؛ آن را سازمان داد و در قالبی معین ریخت. *کاپروس، اتفاق* است؛ فرصتی استثنایی و نادر برای عملی استثنایی و نادر است؛ لحظه ای کوچک برای تصمیمی بزرگ است... که **حادث** می شود، سریع می آید و زود سپری می شود و... **یکنواختی، همسانی و روزمرگی زندگی بشر را برهم می زند، می شکافد و آشفته می سازد.** پس *کاپروس* می تواند لحظه ی نابهنگام و نامنتظره ی بدعت و نوآفرینی باشد که نام دیگرش «انقلاب» است.

«انقلاب»، هم محصول ویژه ی آن شرایطی است که تحولات کوچک، کند، متزلزل و نا پایدار، دیگر پاسخ گوی نیازها و مطالبات سرشار توده های وسیع مردم طی سالیان دراز نیستند و هم، در عین حال، محصول ویژه ی آن وضعیتی است که «تحولات» **ممکن ولی محدود** اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی... زمینه های برآمدن احتمالی «انقلاب» را فراهم می آورند. *پاراڈکس* (۴۱) قضیه ی «انقلاب - رفرم» در همین جاست و تأملی بر انقلاب های تاریخ نشان می دهند که «انقلاب» هم محصول «تحول» و ادامه ی آن در شکل دیگری است و هم ناشی از کاستی ها یا بُن بست «تحول». «رفرم»، هم می تواند مانع «انقلاب» شود و هم مسبب آن گردد.

«انقلاب» و «رفرم» نافی و ناسخ یکدیگر نیستند. این پدیده های اجتماعی، صرف نظر از میل و اراده ی «روشنفکر مصلح جامعه»، در طول زمان و به نوبت، هر دو با هم یا یکی پس از دیگری، در مناسباتی گاه تکمیلی و گاه تنازعی، در هم زیستی و هم ستیزی، وجود داشته و خواهند داشت. ذهنیتی که یکی را در ضدیت مطلق با دیگری قرار دهد، بیش از هر چیز، جزمیت خود را به پدیدارهای اجتماعی نسبت می دهد. در حالی که پدیدارهای اجتماعی (حتا "مطلق گرا" ترین شان) کاملاً مطلق نبوده و مطلق عمل نمی کنند، بلکه همواره به صورت بغرنج، پیچیده، چندگانه و مختلط در تاریخ، گه بهنگام و گه نابهنگام و **بی خبر**، به صورت پیشامد احتمالی، حادث می شوند و عموماً نیز برنامه ها و پیش بینی های سیاسیون را نقش بر آب می کنند.

۲. مسائل سوسیالیسم دموکراتیک در ایران: بغرنج «گسست ها» و بحران چپ

می دانیم که سوسیال دموکراسی یا سوسیالیسم، بر مبنای پیدایش و رشد مناسبات سرمایه داری و امتزاج جنبش فکری و سیاسی سوسیالیستی و دموکراتیک با جنبش کارگری در غرب و در عصر مدرنیته به وجود آمد و تکوین یافت. پس در ایران صد سال پیش، در آستانه ی انقلاب مشروطه، یعنی در جامعه ای که تمام عوامل و پیش شرط های فوق تازه در حال به دنیا آمدن بودند، ایده ی سوسیالیسم تنها می توانست **وارداتی** باشد.

افکار سوسیالیستی از غرب وارد ایران می شوند اما از راه شمال و با گذر از صافی آن. اگر ایران هم مرز روسیه نبود و یا قفقاز مرکز اقتصادی جذب نیروی کار نمی شد... شاید این افکار در کشور ما سرنوشت دیگری پیدا می کردند. اما شرایط جغرافیایی و نفوذ همسایه شمالی در ایران، چه در عصر روسیه تزاری و چه در دوران سوسیالیسم واقعاً موجود، چنین کرد که قرائت روسی از سوسیال دموکراسی و مارکسیسم در جنبش چپ ایران غالب شود.

با این حال، تغلب بینش توتالیتیر در چپ سوسیالیستی/کمونیستی ایران، بینشی که نافی چندگانگی و دموکراسی است، بینشی که پس از شهریور ۱۳۲۰ حامل و عامل اجرایی خود را در حزب توده وابسته به شوروی سابق پیدا می کند، با **مقاومت های**، هر چند ناکام ولی قابل ارج، رو به رو می شود. عنوان های چند لحظه ی تاریخی این مقاومت ها را یاد آوری کنیم.

- مکاتبات اجتماعیون عامیون ایران با دو تن از سران اصلی سوسیال دموکراسی یعنی کائوتسکی و پلخانف، چند روز پس از به توپ بستن مجلس توسط محمد علی شاه (۱۳۲۶ قمری - ۱۹۰۸ میلادی)، با وجود آشفتگی ها و سردرگمی های سوسیال دموکرات های نو ظهور ایرانی، اما به گونه ای - با زبان آن دوره و نه با زبان امروزی ما - معضل و بغرنج اساسی و همواره امروزی جامعه ی ما یعنی مناسبات سوسیالیسم و عقب ماندگی، استبداد و دموکراسی را طرح می کنند.

- در ۱۳۱۰، تلاش روشنفکران غرب دیده و مستقل اندیشی چون ارانی را می توان لحظه ی دیگری، هر چند محدود و کوتاه و محفلی، از مقاومت در برابر تنگ نظری، مطلق اندیشی و فکر غیر انتقادگر، به شمار آورد.

- پس از شهریور بیست، باید از مقاومت جسورانه خلیل ملکی و برخی محافل چپ در برابر سلطه و ازعاب ایدئولوژیکی و سازمانی حزب توده نام برد. کوشش ملکی و دیگران در یافتن راه سومی جدا از سوسیالیسم روسی و سرمایه داری، در یافتن *سوسیالیسمی ضداستالینی*، آزادی خواه و دموکراتیک، *سوسیالیسمی* در انطباق با شرایط زمانه ی ایران، و در این راستا یافتن سیاست، برنامه و عملی استقلال طلبانه در پشتیبانی از مبارزه ی دکتر مصدق برای ملی کردن نفت... با اینکه دارای ضعف ها و نارسایی های بسیار بود و عملاً نیز شکست خورد، اما تجاربی ارزنده و آموزنده به جای گذارد.

- در سال های ۱۳۴۰-۱۳۵۰، در پی جدایی چین و شوروی (۱۹۶۳ - ۱۳۴۲) و برآمدن گواریسیم و مشی های کانونی، چریکی، جنگ توده ای... "چپ نوینی" در ایران و در خارج از کشور، در جدایی از حزب توده، شکل می گیرد که بسیاری از دانشجویان و جوانان را جلب و تحت تأثیر معنوی و عملی خود قرار می دهد. اما این جدایی ها، چه در مورد چین و اکثر گروه های انقلابی از شوروی و چه در مورد "چپ نوین" ایران از حزب توده به دلیل اشتباهات، انحرافات یا خیانت هایش، به معنای گسست از بینش و عملکرد توتالیتیر نبود. گسست واقعی از بینش، روش، سبک کار، سیاست ورزی و سازمان دهی... لنینی - استالینی، در حقیقت، انجام نگرفت و یا کاملاً انجام نگرفت.

بدین سان در این بازنگری ناقص و اجمالی، بازبینی لحظه هایی از تاریخ سوسیالیسم ایران از منظر مقاومت در برابر بینش غالب توتالیتیر، مشاهده می کنیم که چپ مارکسیست یا سوسیالیست کشور ما همواره با مسئله ی «گسست» از این بینش، با بغرنج چگونگی تحقق این «گسست» و همراه با آن با مشکل ابداع «**چپ دیگر**» در شرایط خاص ایران رو به رو بوده است.

پیش از این، برخی مسایل عام سوسیالیسم دموکراتیک را در چهار «مناسبت» مورد توجه قرار دادیم. اکنون در اختتام این گفتار، در خطوط کلی و عنوان گونه، به طرح بغرنج «گسست ها» (چون یک «گسست» وجود ندارد) و بحران چپ ایران در ویژگی هایش، می پردازیم.

- **گسست از استبداد، برای دموکراسی.** در ایران، چیرگی پایدار استبداد تاریخی، در شکل دیکتاتوری سلطنتی یا دین سالاری اسلامی، ضرورت دموکراسی و آزادی های جمعی و فردی در راستای پذیرش چندگانگی را به صورت حاد و مبرمی مطرح می کند. اگر در غرب، یکی از مسائل *سوسیالیسم* چگونگی تعمیق دموکراسی یا گذر(۴۲) از دموکراسی نمایندگی شده به دموکراسی

مستقیم و مشارکتی مردم است، در ایران، تحقق **دموکراسی شناخته شده** در جهان امروز، در شاخص ها و سازند های اصلی و بنیادین اش، **گریزناپذیر و پیش شرط** همه ی چیز های دیگر است.

این شاخص ها و سازند های اصلی و بنیادین *دموکراسی عموماً شناخته شده* نام هایی دارند که تلگرافاً می شماریم. در حوزه ی نظام سیاسی: جمهوری؛ لائیسیته یا حدایی دولت و دین؛ انتخابات آزاد؛ پلورالیسم(حزبی)؛ مجلس قانون گذاری (پارلمان)؛ جدایی قوای اجرایی، مقننه و قضایی؛ استقلال دستگاه قضایی؛ تمرکز زدایی؛ خودمختاری های محلی، فدرالیسم... در حوزه ی حقوق اساسی و آزادی ها: اصول مصرح در اعلامیه جهانی حقوق بشر؛ آزادی های فردی و جمعی چون آزادی بیان، اندیشه، تشکل و تجمع؛ آزادی زنان و برابر حقوقی زنان و مردان؛ آزادی سندیکاها، مستقل کارگری و دیگر تشکلات مستقل جامعه ی مدنی؛ برابر حقوقی ملیت ها و اقوام مختلف و حل دموکراتیک مسائل ملیتی و قومی...

- **گُستست از بینش توتالیتز در پذیرش چندگانگی.** آزادی و دموکراسی، همان طور که در طول این نوشته مورد تأکید قرار دادیم، در چندگانگی یا پلورالیسم معنا و حقیقت پیدا می کنند. فرهنگ مسلط بر جامعه ی ایران همواره یگانه گرا و نافه چندگانگی بوده است. بدین سان، پذیرش چندگانگی در همه ی عرصه ها و نه تنها در حوزه ی «سیاست» که نام دیگر «بسیار گونگی» است، بیش از آن که مسأله ای حقوقی یا سیاسی باشد، مشکلی فرهنگی، تربیتی، رفتاری، منشی و کرداری است که در طول زمان و در آزمون زندگانی اجتماعی و مدنی، در **فضای بین انسان ها** و در برخورد آن ها در درون این فضا به دست می آید. فرهنگ پذیرش چندگانگی در مقابل فرهنگ توتالیتز، فرهنگی است که واقعیت چندگانه بودن پدیدارهای بشری و زمینی و در نتیجه *امر شور و مشورت دموکراتیک را ملکه ی ذهنی، رفتاری و کرداری خود می کند.*

- **گُستست از مرجع باوری در نفی قیومت بر جنبش.**

در مناسبت با «سیاست»، «امر عمومی» یا «جنبش» به طور عمده دو دیدگاه، دو برداشت یا دو «بینش» در برابر هم قرار می گیرند.

یکی، بینش مرجع باور، در شکل های دینی و غیر دینی، مدرن یا سکولار است که پیرو سرمشق یا *پارادیگمی برون(غیر اندرپاشی)(۴۳)*، توهم ساز و مطلق گرا ست که خود را صاحب انحصاری «حقیقت» برین می پندارد. این همان دیدگاه یا بینش مصلح یا منجی یا بنیان گذار آرمان شهری است که همواره تا امروز بر «سیاست واقعاً موجود» مسلط بوده و هست. در این جا، «جنبش» *ابژه ی مطالعه و موضوع کار مصلح قرار می گیرد.* ذهنیت ناجی، *پارادیگم، بنیادها، تئوری نجات...* را "خلق" و در درون «شهر»، جامعه، «جنبش»، «طبقه»... *وارد می کند...* تا تحت هدایت آن ها، رستگاری تحقق پذیر گردد. سرانجام، در همه جای این بینش، رستگاری، یکی است؛ جنبش، یکی است؛ پارادیگم، یکی است؛ تئوری و راه نجات، یکی است؛ راه کار و راه حل، یکی است و سرانجام مردم، یکی است... این بینش یگانه گرا و یکانه ساز، در وجه دموکراتیک اش «جمهوری» خواه است و حتا می تواند مروج و مبلغ آن هم باشد... اما «جمهوری» ای می خواهد که تحت قیومیت و سلطه ی مصلح، منجی، امام یا «حزب راهبر» باشد.

دیگری، بینشی است که درون پاشی(۴۴)، بسیارگونگی، و خود ساماندهی «شهر»، جامعه، «جنبش»، «طبقه»... را به رسمیت می شناسد. در این دیدگاه، نه مصلح، منجی یا بنیان گذاری وجود دارد، نه وعده ی رستگاری و آرمان شهر موهومی داده می شود و نه پارادیگم یا تئوری

نجات بخشی در کار است... که «شهر»، جامعه، «جنبش» یا «طبقه»... را تحت رهبریت و قیمومیت خود درآورند. در این بینش، پدیدارهای اجتماعی بفرنج، چندگانه، چندسویه... و متضادند. این دیدگاه را ما بینش «عملی-انتقادی» می نامیم زیرا در آن، **نقد وضع موجود** همراه با **عمل تغییر و دگرسازی وضع موجود** انجام می پذیرد و این دو و هر دو، بدون **نقد و بازنگری خود و به زیر سؤال بردن افکار، اعمال و طرح های خود** میسر نخواهند شد. سرانجام، این بینش تنها می تواند برای دنیایی بهتر - در خودمختاری و خودگردانی جنبش های اجتماعی-شرط بندی کند...

واقعیت های اجتماعی بدین گونه تا کنون خود را نشان داده اند که ما هیچگاه با جنبشی واحد، منسجم و یکدست رو به رو نمی شویم بلکه همواره با جنبش های مختلط و متفاوت با شرکت افشار و طبقات مختلف، با مضمون های گوناگون، گه هم سو، گه چند سو و گه در برابر هم، مواجه ایم. در نتیجه، از جنبش به صورت جمع باید سخن راند. جنبش هایی که هر یک، در فرایند ایجاد و تکوین شان، خود را تعریف، تعیین و تبیین کرده و خواهند کرد.

تعیین بنیاد های «جنبش» از پیش، توسط روشنفکر مصلح جامعه، تبیین احکامی بخشاً مطلق و بخشاً مجهول برای «جنبشی» که یگانه نیست، جنبشی که خود را هنوز نیافته و سامان نداده... هر چند از روی خیرخواهی باشد که هست، اما تلاشی واهی است چون از ورای مسیر طبیعی خود مختاری و خود ساماندهی «جنبش ها» می گذرد، چون بیهوده می کوشد واقعیت های چندگانه و بفرنج را در قالبی واحد و تام و تمام زندانی کند و توضیح دهد.

نظریه ها، بنیادها، مضمون ها، برنامه ها، ساختارها، راه حل ها و راه کارهای... جنبش ها، محصول فکر، تلاش و مبارزه ی جمعی، مشارکتی، آزاد و داوطلبانه ی شرکت کنندگان آن جنبش هایند که در فرایند شور دموکراتیک مستقیم و بلاواسطه، بحث و گفت و شنود، ارتباط، برخورد، چالش و تقابل عقاید و نظرات، در روند همکوشی و همراهی... در نهادها، مجمع ها و انجمن های جنبش ها.. تعیین و تبیین می شوند.

در این میان، نقش «روشنفکر منتقد جمعی (کلکتیف)» (۴۵) (مفهومی که از بورديو وام می گیریم) چیست؟ این نقش، به باور آن چه که بینش عملی- انتقادی (۴۶) نامیدیم، همراهی و همکوشی با جنبش های اجتماعی برای تغییر وضع موجود یا، در کلامی دیگر، دخالت گری اجتماعی از طریق مبارزه و مشارکت جمعی (۴۷) است... نه به خاطر تعیین تکلیف برای جنبش ها، نه به **حای** آن ها و یا **فراسوی** آن ها... بلکه **همراه با آن ها**. تلاش در جهتی که **عمل دگرسازی جامعه با فکر بفرنج نگر و انتقادگر** (۴۸) انجام پذیرد؛ پراتیک دگرسازانه و تئوری انتقادگر، هم در مورد بیرون از خود و هم و همزمان در مورد خود!

امروزه در ایران، بحران چپ به طور کلی و بحران سوسیالیسم دموکراتیک به طور خاص از این واقعیت برمی خیزند که ما هم چنان در آغاز راه گسست های اساسی و بنیادین قرار داریم. راهی که دراز، ناهموار، دشوار با آینده ای نامعلوم و نامسلم است. اما خود این نامعلومی، خود پذیرش بحران تاریخی و ساختاری ای که در آن قرار داریم - بحرانی که فرا تر از بحث چگونگی سوسیالیسم دموکراتیک در ایران می رود و مجموعه ی بینش، «سیاست» و راهکار... را در بر می گیرد - به ما قوت و امید می بخشد که برای دگرساختن ایران و جهان - زمین مشترک مان... به سهم خود تلاش نماییم.

کتاب نامه ی کوتاه. به مناسبت پاره ای از بحث های طرح شده در این نوشتار، آثار و تألیفاتی را به عنوان چند نمونه می آوریم که بی شک بسیار مختصر و ناقص اند. بیشتر آن ها جزو کلاسیک ها و به زیان خارجی هستند. برخی از آن ها به فارسی نیز برگردانده شده اند ولی نگارنده از کمو و کیف این ترجمه ها اطلاعی ندارد. در مورد تاریخ جنبش *سوسیال دموکراسی* در ایران، علاوه بر اسناد تاریخی جمع آوری شده از دیر باز به همت آقای خسرو شاکری، می توان، از جمله، به نوشته ها و خاطرات خلیل ملکی (که توسط آقای همایون کاتوزیان جمع آوری شده) رجوع کرد. یکی از تازه ترین بررسی ها در باره ی *اجتماعیون عامیون* توسط آقای ماشاء اله آجودانی در کتاب *مشروطه ی ایرانی* (نشر اختران، ۱۳۸۲، ص. ۴۱۱-۴۴۲) صورت گرفته که به رغم برخی یکجانبه نگری ها، درخور توجه و تأمل است.

1- Aristote, *Ethique de Nicomaque*, Jean Voilquin, Flammarion, 1965 Paris.

ارسطو، اخلاق نیکوماخوس، محمد حسن لطفی، تهران، طرحی نو، ۱۳۷۸

2- Pascal, *Les pensées* Ed. Pocket, collection Agore, 2003.

3- Marx- Engels, *Manifeste du parti communiste* Oeuvres choisies, Ed. Progrès, 1978 tome 1

مارکس – انگلیس، مانیفست حزب کمونیست چاپ پکن، ۱۹۷۲

4- Marx, *Le 18 Brumaire de Louis bonaparte*, Oeuvres choisies, Ed. Progrès, 1978 tome 2

مارکس، ۱۸ برومز لویی بناپارت به فارسی، ترجمه باقر پرهام، ناشر مزکر، ۱۳۸۲

5- Marx, *Critique du programme de Gotha* Oeuvres choisies, Ed. Progrès, 1978 tome 3

6- Karl Kautsky, *Les trois sources du marxisme, l'oeuvre historique de Marx*, Spartacus, 1969.

7- Karl Kautsky, *Die Diktatur des Proletariats*,

کارل کائوتسکی، دیکتاتوری پرولتاریا، مجموعه مقالات، برگردان به فارسی: منوچهر صالحی.

8- Rosa Luxembourq, *Réforme sociale ou Révolution, Grève de masse, Parti et syndicat*

Edition Découverte, 2001.

9- Rosa Luxembourq, *Ecrits politiques sur la Révolution russe, 1917-1918*, Découverte 2002.

10- Eduard Bernstein, in *Dictionnaire critique du Marxisme*, Geoges Labica- Gérard Bensussan.

11- Hannah Arendt, *Le système totalitaire*, Ed. Seuil, Paris, 1972.

12- Hannah Arendt, *Qu'est-ce-que la politique?*, Ed. Seuil, Paris, 1995.

13- Hannah Arendt, *Journal de pensée*, Seuil, Paris 2005.

14- Arendt/Jaspers, *Correspondance (1926-1969)*, Ed. Galilée, Paris, 1993.

15- Jacques Derrida, *Spectres de Marx*, Galilée, Paris, 1993.

ژاک دریدا، اشیا مارکس، فصل سوم این کتاب: **فرسودگی ها، تصویر جهانی که سن ندارد،** توسط

شیدان وثیق به فارسی برگردانده شده است: در طرحی نو (شورای موقت سوسیالیست های چپ ایران) شماره های ۹۶-۹۷ فوریه ۲۰۰۵ و هم چنین در تارنمای نیلگون.

16- Jacques Derrida, *Marx & Sons*, PUF, Paris, 2002.

17- Cornelius Castoriadis, *Sur la politique de Platon*, Ed. Seuil, Paris 1999.

18- Pierre Bourdieu, *Raisons pratiques sur la théorie de l'action*, Ed. Seuil, Paris, 1994.

19- Pierre Bourdieu, *Interventions, Science sociale et action politique, 1961-2001* Ed. Agone.

20- Antonio Negri, *Kairos, Alma Venus, multitude*, Ed. Calmann-Lévy, 2001.

21- Miguel Abensour, *Hannah Arendt contre la philosophie politique*, Ed. Sens & Tonka, 2006.

یاد داشت ها

(۱) پرسش های تارنمای دفتر تحکیم وحدت:

با سلام

دلیل اصلی طرح این پرسشها از حضرتعالی این است که چپ در ایران دوباره در حال پا گرفتن است اما متاسفانه به جای تجدید نظر در گذشته، دوباره به همان قرائت لنینیستی از سوسیالیسم رجوع کرده است . با توجه به اینکه شما خود را "چپ دمکرات و جمهوریخواه" می دانید بسیار لطف خواهید کرد اگر در روشن شدن زوایایی از این بحث که هم اکنون در درون جنبش دانشجویی ایران در جریان است کمک نمایید. نکات اساسی مد نظر ما در پرسشهای ۲، ۴، ۵، ۶، ۷ مطرح شده اند.

۱- به طور خلاصه، سوسیال دمکراسی چیست؟

۲- سوسیال دمکراسی ریشه در اندیشه های چه متفکرانی دارد؟

سوسیال دمکراسی امروزی بیشتر به اندیشه های کدام متفکران شبیه است؟ برنشتاین ، کائوتسکی، گیدنز.....؟

۳- ریشه های تاریخی سوسیال دمکراسی در ایران کدام است؟

۴- آیا ما در ایران نظریه پرداز یا حزب سوسیال دمکراتی داشته ایم؟

۵- با توجه به اینکه تقریباً تا مدت‌ها هیچ اثری از پدران سوسیال دمکراسی در ایران ترجمه نشده بوده است منابع نظری سوسیال دمکراسی ایرانی چیست؟

۶- نسبت سوسیال دمکراسی و مذهب چیست؟ آیا سوسیال دمکراسی مذهبی ممکن است؟

۷- با توجه به فرومایگی فرهنگی و طبع مذهبی افشار فرودست در ایران سوسیال دمکراسی در ایران چه آینده ای دارد و اصولاً پایگاه طبقاتی سوسیال دمکراتها در ایران کجاست؟

(۲) چندگانگی برابر با Pluralité, Pluralisme, Multitude

(۳) ائتلاف برابر با Alliance

(۴) مارکس هیچ گاه نه خود را سوسیال دموکرات خواند و نه مارکسیست. انگلس در دهه ی آخر عمرش نقش تئوریک فعالی در رابطه با حزب سوسیال دموکرات آلمان ایفا کرد اما او نیز هیچگاه به عضویت این حزب در نیامد.

(۵) اجتماعی برابر با Social

(۶) دموکراسی: از دو کلمه ی یونانی تشکیل شده است: دِموس Démos یعنی مردم و کراتوس Kratos یعنی نیرو، توانمندی، قدرت.

(۷) مارکس، هیجدهم برومر لوئی بناپارت، آثار منتخب به زبان فرانسه، فصل سوم، ص ۴۴۰.

(۸) جنبش اجتماعی برابر با Mouvement social

(۹) ارسطو Aristote در اخلاق نیکوماخوس، نگاه کنید به کتاب نامه.

(۱۰) حقیقی برابر با vrai, véritable

(۱۱) امر عمومی برابر با Choses publiques

(۱۲) هانا آرنت در Journal de pensée نگاه کنید به کتاب نامه.

(۱۳) یگانه گرایی برابر با Uniformisme, Unique

(۱۴) مانیفست حزب کمونیست، نگاه کنید به کتاب نامه.

(۱۵) دو قطبی شدن برابر با Polarisation

(۱۶) هنگام نگارش مانیفست در دسامبر ۱۸۴۷ - ژانویه ۱۸۴۸ مارکس ۳۰ سال و انگلس ۲۸ سال داشت.

(۱۷) مدل مفهومی برابر با Modèle conceptuel

(۱۸) انجمن بین المللی زحمتکشان یا بین الملل کارگری اول: Association internationale des travailleurs (AIT)

(۱۹) پی ار ژوزف پرودُن ۱۸۰۹-۱۸۶۵: Pierre Joseph Proudhon 1809-1865

(۲۰) فردینان لاسال ۱۸۲۵-۱۸۶۴: Ferdinand Lassalle 1825-1864

(۲۱) میخائل باکونین ۱۸۱۴-۱۸۷۶: Mikael Bakounine 1814-1876

(۲۲) ژوسپ مازینی ۱۸۰۵-۱۸۷۲: Giuseppe Mazzini 1805-1872

(۲۳) حزب کارگری سوسیال دموکرات آلمان به رهبری ویلهلم لیکنخت Wilhelm Liebknecht و اوگوست بیل

Auguste Bebel

- (۲۴) **دولت** برابر با Etat, State
- (۲۵) **پیشامد احتمالی** برابر با contingence
- (۲۶) **مسیحاباوری** برابر با Messianisme
- (۲۷) **پولیس** یا شهر یونانی: Polis
- (۲۸) Pluralité
- (۲۹) هانا آرنه، همانجا.
- (۳۰) **شرطیندی** (پاسکالی): Pari (pascalien)
- (۳۱) **دموکراسی نمایندگی شده** برابر با Démocratie représentative
- (۳۲) **افق گذر ناپذیر بشریت** اصطلاحی بود که سارتر برای مارکسیسم به کار برد:
L'horizon indépassable de l'humanité
- (۳۳) **جدایش ها** برابر با Différenciations- séparations
- (۳۴) آلیناسیون، از **خود بیگانگی** برابر با Aliénation
- (۳۵) **خود مختاری** برابر با autonomie
- (۳۶) **خود گردانی** برابر با auto-gestion
- (۳۷) **خود رهایی** برابر با auto-émancipation
- (۳۸) **آزادی خواهی** برابر با Libertaire
- (۳۹) Bourdieu; Les objectifs d'un mouvement social européen; Interventions, Agone
- (۴۰) ارسطو در *اخلاق نیکوماخوس*، نگاه کنید به کتاب نامه.
- (۴۱) **ناسازه، تناقض دار** برابر با Paradoxe
- (۴۲) **گذر برابر با** Dépassement
- (۴۳) **برونی، غیر اندرباشی** برابر با Extrinsèque
- (۴۴) **اندرباشی** برابر با Immanence
- (۴۵) **روشنفکر منتقد جمعی** اصطلاح بوردیو برابر با Intélectuel critique collectif
- (۴۶) **عملی- انتقادی** برابر با pratique-critique
- (۴۷) **جمعی** برابر با collectif
- (۴۸) **فکر بفرنج نگر و انتقادگر** برابر با Pensée complexe et critique